

مبارزه‌ی فلسطین

پویان صادقی

در نوشته‌ی پیشین با عنوان «پرسش اسرائیل»^۱ کوشیده شد آغاز حیات موجودیتی به نام اسرائیل با عطف توجه به مسأله‌ی یهود و دگردیسی در سنخ‌های امپریالیسم^۲ واریسیده شود و مختصات مبارزه‌ی تاکنونی با آن قید گردد. تأکید شد که با لحاظداشت طفیلی امپریالیسم آمریکایی بودن موجودیت اسرائیل، مبارزه‌ی فلسطینیان با آن واجد دقیقه‌ی "ضد امپریالیسم آمریکایی" است و طبقه‌ی کارگر، که منطقاً "ضد امپریالیست" است، می‌باید وظیفه‌ی طبقاتی خود را در این مبارزه به‌جا آورد.

هم‌چنین در نوشته‌های پیشین^۱ مفهوم "امپریالیسم" و "دوران" و تطور "سنخ‌های" امپریالیستی و میان‌پرده‌ی "افول هژمونی" و جابه‌جایی امپریالیستی تبیین شد. تأکید شد که تنها با نظرداشت سنخ امپریالیسم هر "دوران" است که می‌توان به «چه باید کرد؟» صحیح در مبارزه‌ی طبقاتی دست یازید. اِبرام شد که امپریالیسم هم‌بسته‌ی کاپیتالیسم است و تاریخ کاپیتالیسم تاریخ ظهور و حیات و افول پی‌اندرپی سنوخ امپریالیستی گوناگون نیز هست. با تعمیق و تکامل کاپیتالیسم گلوبال، در نقطه‌ی سرحدی آن، امپریالیسم مستقر کفایت خود را از دست داده و عصری از آشوب و "ازجادررفته‌گی‌ها" حادث می‌شوند و از درون این شرایط است که: جهان کهنه به‌سوی "راست افراطی" و در نهایت فاشیسم گرایش می‌یابد، جهان نو که در زهدان جهان کهنه در حال نُضج است به‌سوی امپریالیسم نوین گرایش دارد و پرولتاریا به‌سوی کمونیسم^۳ توانش. این تریاد گرایش‌ها و توانش کلان وضعیت را نمودار می‌سازد، لیکن راه‌های زیادی با خودویژگی‌ها و شاخصه‌های خود در این سه راستا امتداد خواهند یافت. ضابطه‌های اساسی منطق ارزش و کاپیتالیسم گلوبال حُکم به مرگ جهان کهنه می‌دهند و زایش آبستنی را تدارک دیده‌اند. لیکن هیچ ضابطه‌ی ازپیشی‌ای برای کمونیسم پرولتاریا وجود ندارد؛ وساطت توانش کمونیستی پرولتاریا پیش‌بردن مبارزه‌ی طبقاتی است. بحران سرمایه‌داری، تنها بحران سرمایه‌دارها نیست، بحران عمومی تمامیت جامعه است. پرولتاریا تنها زمانی می‌تواند برای خودش برزمد که پاسخ بحران تمامیت جامعه، در مبارزه‌اش مضمر باشد. پرولتاریا جامعه را از انسداد کاپیتالیستی‌اش بازمی‌رهاند و آن را به سطح اجتماع می‌رویانند؛ و جز این باشد هژمونی پرولتری معنایی ندارد. گرایش‌های

^۱ به‌ویژه بنگرید به «آدیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، به قلم نگارنده، منتشره در فضای مجازی.

بورژوازی و توانش پرولتری که بر بستر افول هژمونی می‌فُسُردند و می‌بالند، توأمان‌اند. رمز پیروزی پرولتاریا و کمونیسم‌اش این است که با دو گرایش برزمد؛ لیکن تغیر و تبدل فرم و محتوای رزم، با نظرداشت زمان‌بندی‌ای لنینیستی پیش می‌رود. زمان حال، دیالکتیک زمان سپری‌شده-گذشته و زمان در حال آمدن-آینده است. در رسیدن آن دقیقه‌ای که تعیین‌کنندگی آینده بر زمان حال به آستانه‌های ایجابی گذر کرده باشد، نقطه‌ی عطف زمان‌بندی لنینیستی سیاست طبقاتی است.

مارکسیسم غایت‌گرا و افول هژمونی

غایت‌گرایی مارکسیستی^۱ قسمی تلقی تکامل‌گرایانه از مسیر تحول کاپیتالیسم است که بنا بر آن گویا مقرر است لحظه‌ای برناگذشتنی برای سرمایه‌داری و سیادت سیاسی آن حادث شود و لذا فروپاشی کاپیتالیسم ناگزیر. چنین تلقی‌ای بر این است که سفینه‌ی منطق ارزش و کاپیتالیسم به صخره‌ی تلوس برخورد کرده و رستاخیزی درمی‌رسد. یعنی یک ماتریالیسم خام اکونومیستی^۲ و دیالکتیکی خود را در درکی الهیاتی از "عمل" برمی‌سازد.

گذشته از اکونومیسم امثال کائوتسکی و برنشتاین که حامل فهمی پوزیتیویستی-روشنگری‌محور از تکامل تاریخی و سرمایه‌داری و بنابراین غایت‌باورانه بودند، الگوی بوخارین از سرمایه‌داری متأخر و تبدل سرمایه‌داری مبتنیافته بر رقابت آزاد به سرمایه‌داری مونوپولیستیک و یا ارزیابی لوگزامبورگ از فراشد سرمایه‌داری به مثابه فرآیندی که با جهان‌گیری جغرافیایی‌اش به سرحدات خود می‌رسد، دایر بر همان فهم تلئولوژیک از سرمایه‌داری‌اند. در این معنا، الهیات پارلمانتاریستی کائوتسکی یا الهیات جنبشی برنشتاین چندان با الهیات انقلابی بوخارین و رزا تنافر ندارد. اگر پارلمان و جنبش پیشاپیش^۳ درونی سرمایه‌داری‌اند، دیالکتیک رقابت آزاد و تمرکز-تراکم نیز وهله‌ای از وهله‌های منطق ارزش است و نیز تاریخ سرمایه‌داری ثابت کرد که جهان‌گیری سرمایه‌داری به‌خودی‌خود انسدادی غایت‌گروانه را هویدا نمی‌سازد. لذا خبط تلوس‌باوری، معرفت مبارزه‌ی طبقاتی را مخدوش می‌سازد. هستی سرمایه‌داری فرآیند "بی‌کرانگی کاذبی" است که توسط انسدادها نشانه‌گذاری شده است و آمایش و تدارک پرولتری، دقیقاً برای خارج ساختن قطار تاریخ از ریل "بی‌کرانگی کاذب" در این نقاط انسداد است.

افول هژمونی نمی‌بایست به منزله‌ی یک فکت و داده‌ای معصوم درک گردد که معنای خود را سرراست برای سوژه بازنمایی می‌کند. جریان‌های مختلف بورژوازی و راست به انحای گوناگون آن را تدلیل و فهم می‌کنند و بسته به هستی و خودویژگی‌هایشان مسیرهای متضارب و مُورَبی را در مواجهه با آن می‌پیمایند. افول هژمونی وضعیتی ست مادی که خصلتاً می‌تواند برای فاهمه‌ی بورژوازی به‌صورت آپوکالیپتیک و آخرالزمانی تداعی شود. «نگرشی که تاریخ جهانی را در نظر نمی‌گیرد و همواره به کلیت فرآیند تاریخی رجوع نمی‌کند، به‌ناگزیر باید چرخش‌های تعیین‌کننده‌ی تاریخ را به فاجعه‌های

بی‌معنی بدل سازد، زیرا علل این چرخش‌ها را در بیرون از حوزه‌ای قرار می‌دهد که در آن معلول‌های‌شان به فاجعه‌آمیزترین صورت جلوه‌گر می‌شوند.^۲

امپریالیسم هم‌بسته‌ی کاپیتالیسم است که در تطوّرش از یک سنخ به سنخ دیگر درمی‌گذرد و دوران‌های مشخص تاریخی را برمی‌سازد. افول هژمونی آن وقفه‌ای در این پیوستار و امتداد است که هم‌چنان‌که تداوم پیوستار را در طرازی عالی‌تر ممکن می‌کند، گسست پرولتری از این پیوستار نیز به‌لحاظ مادی به‌صورت یک توانش در آن تعبیه شده است؛ چنین است وحدت دیالکتیکی اضداد در مسیر هستی تاریخی سوژه‌ی اتونوم ارزش. وقفه‌ی پیوستار همان‌طور که در ذهنیت راست می‌تواند آپوکالیپتیک تداعی شود، در ذهنیت مارکسیسم غایت‌گرا می‌تواند هم‌چون جوری تلوس فهم شود، یک آشوب متداوم که کاپیتالیسم گلوبال یارای بازتولید کلان خود را به تمامی و برای اعصار از دست داده است؛ "عدم تعین استراتژیک" بی‌پایان و وقفه‌ای برناگذشتنی در امتداد زمان: «من تصور نمی‌کنم که هیچ منطقه‌ای بتواند مکان بعدی در زنجیره‌ی تاریخی گسترده از ونیز تا هلند، از هلند تا انگلستان و از انگلستان تا ایالات متحده را به خود اختصاص دهد، همان زنجیره‌ی تاریخی که مارکس [...] توصیف کرده است. [...] این امر به معنای آن است که دوره‌ی تلاطم جهانی که مشخصه‌ی بازار جهانی سرمایه‌داری پس از "عصر طلایی" بوده است، یعنی همان دوره‌ای که بلافاصله بعد از پایان جنگ دوم جهانی آغاز شد، ممکن است به مدت نامحدودی ادامه یابد.^۳ آن دریافتی که چنین آشوب ممتدی را زمینی مناسب برای عروج مبارزه‌ی طبقاتی می‌داند، ارزیابی درستی دارد، لیکن وقفه‌ی افول هژمونی را "ازجادررفته‌گی‌ای" ممتد و نامحدود می‌انگارد و لذا هستی لایه‌مند و طرازهای هستی‌شناختی‌ظهورین سرمایه‌داری را نمی‌بیند و دچار خطی معرفت‌شناسانه می‌شود که مبارزه‌ی طبقاتی را خدشه می‌اندازد. مهم فهم تکلیف و فهم اضطراب تکلیف طبقاتی است و به‌جا آوردن آن: دوره‌ی افول هژمونی و جابه‌جایی هژمونیک امپریالیستی، دوره‌ای که توانش پرولتری-کمونیستی دارد، یک فرجه است و در پس آن شرایط پراتیک سیاسی-طبقاتی دشوارتر می‌شود. «گندراتی‌یف [...] آغاز کنند یک رونق را "بهار"، قسمت صعودی پرشیب منحنی را "تابستان" و پاره‌خط بدون شیب آغاز سرپایینی کساد را "خزان" و اگر شیب نزولی حادث‌تر باشد آن را "زمستان" می‌نامد. ما از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ در خزان به‌سر برده‌ایم. اکنون یکی از زمستان‌های طولانی و نادر سرمایه‌داری آغاز شده است. [...] این زمستان، زمستانی طولانی و سخت خواهد بود. مهم‌تر این‌که از آن نوعی خواهد بود که با آهنگی آهسته، اما مطمئن و انفجارآمیز، باعث خیزش چنان مقاومتی در جهان خواهد شد که همانندش از نظر گستره و عمق را هیچ مبارز انقلابی‌اندیشی در هیچ نقطه‌ای از جهان امروزی هرگز شاهدش نبوده است.^۴ دیگر، این "زمستان" یا همان فرجه‌ی "افول هژمونی" دررسیده است و می‌ماند برای یک کمونیست فهم تکالیف و اضطراب تکالیف و مایه‌گذاری‌اش برای مبارزه‌ی طبقاتی.

^۲ تاریخ و آگاهی طبقاتی، جرج لوکاج، محمد جعفر پوینده، نشر تجربه، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ص ۵۹۳.

^۳ جهانی‌سازی (چهار الگو و یک رویکرد انتقادی) (۲۰۰۶)، تونی اسمیت، فروغ اسدپور، نشر پژواک، چاپ اول، ۱۳۹۱، صص ۶-۳۱۵.

^۴ زمستان داغ و طولانی سرمایه‌داری شروع شده است (۲۰۰۵)، جک بارنز، مسعود صابری، نشر طلایه‌ی پُرسو، چاپ اول، ۱۳۸۸، صص ۸-۱۱۷.

امپریالیسم هم‌بسته‌ی کاپیتالیسم است و چنین نیست که افول هژمونی در امتداد نامحدود زمان گسترش یابد. پس لاجرم در پسِ افول هژمونی، یک جابه‌جایی امپریالیستی و تکوینِ سنخِ نوینی از امپریالیسم در میان خواهد بود. افول هژمونی تبارزِ عدم هم‌خوانیِ کاپیتالیسمِ گلوبالِ تکامل‌یافته‌تر با امپریالیسم موجود است. «زیرا این دوره، ظهور اصلی برتر را در درون آن [دوران قبل از زوال و افول] نشان می‌دهد که نفی‌کننده‌ی اصل خود آن است.^۵» این عدم هم‌خوانی وضعیت مستقر را دچار انسدادی گفتمانی، معنایی و سیاسی می‌کند و جامعه را به مثابه تمامیتِ دچار بحران. یکی از رموز هژمونی سنخ نوین امپریالیستی رفع بورژوازیِ انسدادهاست. یعنی دشواری که وضعیت را منسدد کرده و می‌تواند حولش مبارزه‌ی پرولتاریا را به میان‌جیِ پاسخش به سوی انکشافی گسترده‌تر موجب شود، توسط سنخ امپریالیسم نوین پاسخ می‌گیرد؛ و یکی از این دشواری‌هاست مبارزه‌ی فلسطین.

مبارزه‌ی فلسطین

گفته شد که اسرائیل موجودیتی طفیلیِ امپریالیسم آمریکاست و مبارزه‌ی فلسطینیان با آن واجد وهله‌ی "ضدِ امپریالیسم آمریکایی". مبارزه‌ی فلسطینیان را نه می‌توان جنبشی ملی دانست، چرا که آن‌ها، با التفات به ماهیت اسرائیل، با دولت‌ملت اسرائیل طرف نیستند. اگر چنین بود مسأله در دوران "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی" آمریکایی پاسخی سراسر است و درونیِ امپریالیسم آمریکایی داشت: تأسیس دولت‌ملت فلسطینی که با فراز و فرودی چند ممکن می‌شد و تاکنون حل شده بود. نیز مبارزه‌ی فلسطینیان را نمی‌توان جنبشی ضدِ استعماری دانست. چرا که آن‌ها، با التفات به ماهیت اسرائیل، با مستعمره‌نشینی به نام اسرائیل طرف نیستند.^۶

اگر اسرائیل محمضه‌ی امپریالیسم آمریکاست، فلسطین لکنت آن است. پاسخ مفروض و بدیهی جهان آمریکایی به مبارزه‌ی فلسطینیان تأسیس دولت‌ملت فلسطینی است که متحقق نمی‌گردد و تحقق آن، درواقع، می‌شود همان "دولت" کرانه‌ی باختری که هیچ نیست جز زائده‌ای اداری-امنیتی بر اسرائیل. "جنبشی مثل کردستان" که در نزاع با دولت‌ملت‌هاست پاسخ خود را درون امپریالیسم آمریکایی دارد و نسبت امپریالیسم نیز با آن مشخص است. در این جا انسدادی منطقی وجود ندارد و تحقق یا عدم تحقق ایده‌ی دولت‌ملت‌گردی مشمول فراز و فرودهایی است، لیکن هیچ سطحی از انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی را موجب نمی‌شود که هیچ، ضابطه‌ی سیاسی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی تقابل با این جنبش است. تنافر بین "جنبش کردستان" و مبارزه‌ی فلسطینیان در این است که اولی هر چه که پیش برود بیش‌تر به امپریالیسم آمریکایی نزدیک می‌شود و هر چه بیش‌تر به این سنخ امپریالیسم نزدیک گردد اهدافش قریب می‌شود و تاریخ احزاب‌گردی راوی این امر است؛ دومی هر چه بیش‌تر پیش

^۵ عناصر فلسفه‌ی حق، گنورگ ویلهلم فردریش هگل، مهبد ایرانی طلب، نشر قطره، چاپ دوم، ۱۳۹۳، بند ۳۴۷، ص ۳۹۸.

^۶ این نکته به‌جاست گفته شود که کسانی چون دومینیکو لوسوردو، ایلان پایه، آدام هنیه، نوئل بامن و ... اسرائیل را کشوری استعماری می‌فهمند.

رود از امپریالیسم آمریکایی دورتر می‌شود و هر چه بیش‌تر به این سنخ امپریالیسم نزدیک گردد، محتوایش بعید می‌شود و تاریخ سازمان فتح راوی این امر است. پس از آن‌جا که مبارزه‌ی فلسطینیان واجد وهله‌ی "ضد امپریالیسم آمریکایی" است، لذا پاسخ امپریالیسم آمریکایی نیز کفاف مبارزه‌ی فلسطینیان را ندارد. پس انسدادی مشخص در میان است و واضح دو قاعده: اولاً مبارزه‌ی فلسطینیان توان دریافت پاسخ در "دوران" امپریالیسم آمریکایی ندارد و از این‌جاست که در میان فلسطینیان مبارز کمونیسم تاکنون بر عهد فلسطین پای‌بند مانده می‌روید. برای فهم اکونومیستی-ورکریستی این موضوع قابل فهم نبوده و نخواهد بود، یعنی زایش کمونیسم از جایی که بی‌واسطه نزاع کار مزدی-سرمایه قابل ردیابی نیست، هرچند که فلسطینی کارگر و سرمایه‌دار موجودند؛ ثانیاً از آن‌جا که مبارزه‌ی فلسطینیان علیه اسرائیل واجد دقیقه‌ی "ضد امپریالیسم آمریکایی" است با تمام موجودیت‌های ضد امپریالیستی و نیز خارج از مدار امپریالیسم آمریکایی رزونانس می‌کند، هم‌چنان‌که با مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا. این است دلیل نسبت فلسطین با شوروی ضد امپریالیست، ناصریسم ضد امپریالیسم استعماری؛ این است دلیل این‌که دولت بورژوایی مخروج از مدار امپریالیسم آمریکایی هم‌چون جمهوری اسلامی به تبع نسبت تخصیص آموزش با اسرائیل وارد دخل و تصرف در مبارزه‌ی فلسطینیان می‌شود.

از آمیختگی قاعده‌ی اول و مباحث بالاتر در خصوص تطور دوران‌ها و سنخ امپریالیستی، این نیز منتج می‌شود که انسدادی که در دوران یک سنخ امپریالیستی پاسخی ندارد، اتفاقاً در درون سنخ بعدی دارد. این بدین معناست که مبارزه‌ی واجد دقیقه‌ی "ضد امپریالیسم آمریکایی" فلسطینیان در فرآیند صیورورت جهانی جابه‌جایی هژمونیک دقیقاً می‌تواند پروامپریالیسم نوین شود. جنبش‌های ناسیونالیسم رهایی‌بخش در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره واجد وهله‌ی ضد امپریالیسم استعماری بودند که توانش اعتلای سوسیالیستی مکنون‌شان بود و هدف بخش پرولتاری-کمونیستی این جنبش‌ها پراتیک این اعتلا تا سرحداتش. با ظهور امپریالیسم آمریکایی و پاسخ بورژوایی امپریالیسم آمریکا به انسداد سیاسی "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" نه تنها بخش بورژوایی در بسیاری از این جنبش‌ها دست بالا یافتند بل که «در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم ... بسیاری از احزاب کمونیست به جمع حامیان این اقدام امپریالیستی (مدرنیزه کردن) پیوستند. حالا دیگر این احزاب می‌خواستند با بورژواهای "مترقی" ... متحد شوند.»^۷ پس رفع وضعیت منسدد در فلسطین، یا به دست پرولتاریای خاورمیانه صورت می‌گیرد یا امپریالیسم نوین و بورژوازی در بستر منطقه‌ای حاصل از تبارز حدود نهایی افول هژمونی و در زمینه‌ی نوین پساافول و ظهور جهان نوین کاپیتالیستی پاسخی به آن داده و پرسش اسرائیل را بلاموضوع خواهد کرد: یک کنش ویتگنشتاینی اصیل.

نتیجه‌ی مبارزات فلسطینی‌ها علیه اسرائیل در یک بستر کلان مبارزه‌ی طبقاتی‌ای، که در یک سو جهان‌های بورژوایی کهنه و نو قراردادند و در سوی دیگر پرولتاریای جهانی و منطقه‌ی خاورمیانه قرار دارد، تعیین خواهد شد. هر چه پرولتاریا در مسیر نبرد با بورژوازی خودی و گرایش‌های منطقه‌ای بورژوایی در خاورمیانه قرار گیرد، همان قدر نیز مبارزات فلسطینی‌ها در یک بستر

^۷ آمریکا در سراشیب سقوط، ریموند لوتا با همکاری فرانک شانون، ترجمه‌ی منیر امیری، ص ۱۱۷، نشر مجازی.

انترناسیونالیسم منطقه‌ای تعیین تکلیف خواهد شد و هر چه بورژوازی نوین منطقه‌گرا پیش‌تر برود، همان‌قدر نیز مبارزات فلسطینی‌ها در دولت‌ملت ممزوج بورژوازی منطقه‌گرا تعیین تکلیف خواهد شد.

زمان حال، دیالکتیک "زمانی که رفته است" و "زمانی که دارد می‌آید" است. در پیوستار شکست سیاسی امپریالیسم آمریکا و بازوی نظامی‌اش ناتو در "جنگ بازبازی هژمونی" سوریه و تبارز شکست نظامی امپریالیسم آمریکا و بازوی نظامی‌اش ناتو از پس عملیات ویژه و "جنگ ضدبازبازی هژمونی" روسیه در اکراین است که عملیات ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ ضربه‌ی سیاسی سهم‌گین فهم می‌شود؛ و گر نه اسرائیل در جنگ ۱۹۷۳ نزدیک ۳۰۰۰ کشته و ۹۰۰۰ زخمی داد. ساختار با گام‌های سنگین خود پیش می‌رود. زنجیره‌ی دولت‌های بورژوایی ضد هژمون و کانون‌های نزاع در حال رخ نمودن‌اند و می‌رود که تعیین‌کنندگی آینده بر حال از گذشته پیشی گیرد. آینده دق‌الباب می‌کند. همان‌گونه که حال به‌سوی آینده پیش می‌رود، آینده نیز به‌درون حال پس می‌آید. مبارزه‌ی طبقاتی در زمان اکنون، با درنظر گرفتن دیالکتیک زمان حال، مسیر را برای پرولتاریا رو به آینده باز می‌کند. یکی از رموز هژمونی پرولتاریای خاورمیانه در آینده، از مسیر پاسخ به بحران عمومی تاریخی-اجتماعی تمامیت خاورمیانه، همان لکنت فلسطین، و پراتیک آن پاسخ می‌گذرد.